

تحلیلی جامع از «لافانچولا» یا

«دختری از غرب طلائی»

زمینه

«جیا کومو پوچینی»، اپرانویس ایتالیائی، پس از آفرینش «مادام باترفلای»، درصدد آن بود که «موضوع» جدیدی برای اپرای بعدی خویش جستجو کند. در این جستجو به دو موضوع برخورد کرده و در انتخاب یکی از آن دو تردید مانده بود.

و آن دو عبارت بودند از «داستانی از آخرین روزهای ماری-آنتوانت» و یک داستان اسپانیائی بنام «کن چیتا»^۱ - نوشته «پی یرلویز» نویسنده فرانسوی - که بعدها به همت آهنگسازی دیگر بنام «ریکادو زان دونای» با موسیقی درآمیخت. «پوچینی» در همان حال تردید و دودلی در برگزیدن یکی از دو داستان مزبور، عازم سفری به امریکا شد، (۱۹۰۷) زیرا که میخواست در تمرین و اجرای دو اثر قبلی خود «مانون لاسکو» و «مادام باترفلای» شرکت و مراقبت داشته باشد. در نیویورک، با سه نماینده از «داوید بلاسکو»^۲ مردی که اجرای

۱ - Conchita - ۲ - D. Belasco

«باترفلای» او را در مترو پولیتن اداره و صحنه گردانی کرده بود، آشنائی یافت. یکی از آن سه که عنوان «دختری از غرب طلائی»^۱ را داشت او را تحت تأثیر قرار داد، زیرا که سرشار از تأثیرات و زیر و بم‌های تأتری و دراماتیک بود. «پوچینی» به اروپا بازگشت و بنای موسیقی خود را بر روی همین اثر «بلاسکو» آغاز نهاد. در اثنای آفرینش، واقعه‌ای در زندگی وی رخ نمود که سبب اختلال و تعویق در ادامه پیکرانه اثر گردید. و آن خود کشی دخترک خدمتکارخانه پوچینی بود که برایش بکرشته اقدامات و تعقیبات قانونی پیش آورد. ولی این تعویق و اختلال دبری نپایید و آهنگساز دوباره به ادامه آفرینش اپرای جدید خود روی نهاد. و همان واقعه ناگهانی و غم‌انگیز، سبب شد که پرده دوم از اپرای پوچینی سرشار از افسردگی و در عین حال واجد قدرتی تراژیک گردد.

«ریکوردی»^۲ ناشر اپرای «دختری از غرب طلائی» در مقدمه خود چنین

مینویسد:

«... ماجرا در دوره‌ای از تاریخ کالیفرنیا اتفاق می‌افتد که اولین قطعه طلا بوسیله معدن‌کاری بنام «مارشال» در ناحیه «کولوما» و در ژانویه ۱۸۴۸ بدست می‌آید... و همین کشف، حرص و آزی عمومی و غیر قابل اجتناب، تغییری ناگهانی در نظام اجتماعی، و بالاخره هرج و مرجی بی‌امان و مداوم را برای مردم آن سامان بارمغان می‌آورد...»

«... بلاسکو، کالیفرنیا را اینگونه توصیف می‌کند:

«در آن روزهای غریب و پرازشگفتی، آدمیان از اکناف جهان باین سرزمین غربی دور، روی آوردند.. نام و نشان بسیاری از این آدمیان ضبط نشده و از دسترس بدور است.

«آنان با خشونت زندگی در یک اردوگاه، تلاش‌ها کردند،

۱ - The Girl of the Golden West

— (عنوان ایتالیائی La Fanciulla del West) —

۲ - G. Ricodi

« خنده‌ها سردادند، قمارها باختند، کشتارها کردند و بالاخره
« عشق‌ها ورزیدند که امروز برای ما باور ناکردنی است .
« آنچه را که امروز ما بیقین میتوانیم دربارهٔ آنان بگوئیم
« آنست که باین یا بآن شکل زندگی میکردند ! »

هرچند «هاینریش کنرید»^۱ مدیر عمومی «متروپولیتن» بود و همو بود که
نخستین بار «پوچینی» را با امریکادعوت نموده بود ، معهذا «جیلیو گاتی کازاسا»^۲
پیشدستی کرد و توانست «فانچولا» را زودتر آماده رفتن بروی صحنه نماید .
نخستین شب اجرا را ، «کازاسا» اختصاص به نمایندگان مطبوعات داد (دهم
دسامبر ۱۹۱۰) . و آن شب از شبهای باشکوه در تاریخ حیات متروپولیتن بود .
بلیطها به دو برابر بهای معمولی فروش میرفت و تماشاگران ، هر بلیط را
بمبلغ ۱۵۰ دلار میخریدند . «تیتوریکوردی» - پسر ناشر آثار «پوچینی» نظارت
کلی بر برنامه‌ها بعهدہ داشت و همو از «بلاسکو» دعوت نمود که همکاری نزدیک
در اداره و برگزاری برنامه را بپذیرد .

اگرچه « دختری از غرب طلایی » بعنوان يك اثر جالب و بسا شکوه
در «رپرتوار» متروپولیتن جای گرفت، ولی اجرای متوالی و مداوم آن با اشکالاتی
فنی مواجه شد و بهمین سبب ، گاه بگاه بروی صحنه میآمد . بخصوص باید
از اجرای آن در سال ۱۹۲۹ نام برد که «ماریا چریتز»^۳ و سوارکاری ماهرانه او
توانسته بود يك : «می‌نی» (پرسوناژ زن «فانچولا») فعال و پرتلاش بیافریند .
«لافانچولا» ، در اروپا بیش از امریکا با اجرا درآمد و مورد تحسین و استقبال
قرار گرفت . در اینجا باید از نخستین اجرای آن در رم نام برد که رهبریش را
«توسکانینی» و نقش‌های اصلیش را «کاروزو» و «اوژنیا بورزیو»^۴ بعهدہ داشتند .
(دوازدهم ژوئن ۱۹۱۱) .

داستان

پرده اول : در سایه روشن يك غروب کالیفرنیا و در میان اردوگاه

G. G. Casazza - ۲ H. Conried - ۱
Eugenia Burzio - ۴ M. Jeritza - ۳

معدن کارانی که در جستجوی طلا بدان سوی روی آورده بودند ، سالن «پولکا» آکنده از سروصدا و همهمه است . از فاصله‌ای دورتر نوای خنیاگردوره گردی بنام «جک والاس»^۱ بگوش میرسد . آوای «جک» لحظه بلحظه نزدیکتر میشود تا آنجا که او نیز در تالار به معدن کاران می‌پیوندد . آنگاه تمامی آنان با وی هم‌نوا شده و «بالاد» اندوهگینانه او را ادامه میدهند .

پس از آنکه بخاطر «جیم لارکنس»^۲ جوانی که آرزومند بازگشت نزد مادر خویش است ، پولی جمع‌آوری میشود ، «آشبی»^۳ نماینده «ولز فارگو»^۴ ناگهان وارد میشود تا «کلاتر» را که «جک رینس»^۵ نام دارد از موضوع مهمی آگاه نماید . او میخواهد در مورد «رامرز»^۶ راهزن و گروه وی ، با کلاتر نزدیکی و همکاری داشته باشد . «می‌نی»^۷ معلم مدرسه اردو و نیز دختر بار «پولکا» است . «رینس» مصرانه و جدی به «می‌نی» اعلام میکند که بزودی به همسری وی در خواهد آمد .

«سونورا»^۸ یکی از معدنکاران حسودانه بدین پیشنهاد آمرانه اعتراض مینماید . و این اعتراض ، داد و بیداد و همهمه‌ای را دربار ایجاد میکند که منجر به دخالت و میانجی‌گری «می‌نی» میشود . «می‌نی» تفنگ «سونورا» را از دستش میگیرد و پس از آنکه معدن کاران را تهدید مینماید که اگر دست از رفتار ناشایسته برندارند تنها مدرسه او را تعطیل خواهد کرد ، برای آنان قطعاتی از کتاب مقدس را میخواند . در این هنگام پست از راه میرسد و معدن کاران همگی صحنه را ترک میکنند و میروند تا در سالن رقص جشنی برپا کنند . «می‌نی» و «رینس» در صحنه تنها می‌مانند . «رینس» از زندگی تلخ خود سخن سرمیدهد . از زندگی خالی و بدون عشق و ازدست‌رفته بر سر قمار . ولی «می‌نی» بی‌اعتنا به «رینس» زندگی خوش کودکی خود را بیاد می‌آورد و آن لحظاتی را که نزد والدین خود بسر میبرد . ناگهان بیگانه‌ای خوش‌سیما وارد میشود و خودش را

- | | |
|-----------------|----------------|
| J. Larkens - ۲ | J. Wallace - ۱ |
| Wells Fargo - ۴ | Ashby - ۳ |
| Ramerrez - ۶ | J. Rance - ۵ |
| Sonora - ۸ | Minnie - ۷ |

«دیك جانسون»^۱ معرفی مینماید و حال آنکه او کسی جز همان «رامرز» راهزن معروف نیست. «می نی» بیاد میآورد که یکبار با این جوان خوش چهره در جاده



«می نی» دلوز معدن کاران است و مواظب کتاب مقدس را برایشان بازگو میکند

«مونتری» روبرو شده است. او را خوش آمد میگوید. «رینس» (کلانتر) و معدن کاران نسبت باین تازه وارد بدگمانند. ولی «می نی» در قبال آنان از او که بنظرش همان دیک جانسون است - پشتیبانی و ضمانت میکند و بعد نیز با رقصیدن با «جانسون» (یا «رامرز») آتش حسد و خشم «رینس» را دامن میزند. در همین اوان «آشبی» به کمک «خوزه کاسترو»^۲، مردی که «جانسون» را بخوبی میشناسد،

Jose Castro - ۲ Diek Johnson - ۱

اسباب زحمت آن دو میشود. «کاسترو» شرح میدهد که جانسون (یا «رامرز») گروه مسلحی دارد و بکارهای غیرقانونی دست میزند.



کلاوتر به تهدید از «کاسترو» هویت اصلی جانسون را میجوید

هنگامیکه معدن کاران با اعتماد کامل طلاهای خویش را به امانت نزد «می‌نی» می‌گذارند، «جانسون» مجذوب، مجذوب‌تر میگردد و تحت تأثیر فداکاری «می‌نی» در برابر مردان اردو قرار میگیرد. همین تأثیر سبب میشود که از نقشه قبلی خویش که غارت کافه «پولکا» باشد، چشم بپوشد. و در عوض دعوت «می‌نی» را برای رفتن به اطاق او مشتاقانه می‌پذیرد. «می‌نی» بسختی مجذوب و شیفته عبارات عاشقانه‌ای است که هر دم «جانسون» بگوشش فرو میریزد. در پایان پرده در حالیکه جانسون بردستهای «می‌نی» بوسه میزند صحنه را ترک میکند و «می‌نی» در جذبۀ عاشقانه خود باقی میماند.

پرده دوم: در اطاق «می‌نی»، «وو کله» خدمتکار سرخ پوست او برای

کودکش لائمی ملایمی سرداده است و طی آن امید خود را شرح میدهد که

«بیلی جک را بیت» پدر کودك خواهد آمد تا باوی ازدواج نماید. «می نی» وارد میشود و بکمک خدمتکار خویش، و باهیجانی زاید الوصف لباس زیبائی میپوشد و خود را برای دیدار «جانسون» آماده میسازد.... و بالاخره او نیز وارد میشود باهمان ستایش ها و عاشقانه پردازی ها. «می نی» از او میخواهد که آهسته تر و با احتیاط تر رفتار کند و بعد از لذت و شادی زندگی خود سخن سر می دهد.



هنگامیکه «وو کله» اطاق را ترک میکند. جانسون، معشوقه خویش را در آغوش میگیرد و عاشقانه بر او بوسه میزند. درگیر شدن يك طوفان برقی شدید سبب میشود که «می نی»

«می نی» آنها را عشق جانسون را مشتاقانه میشوند و مجذوب او میشود

به «جانسون» پیشنهاد کند تا شب

را نزد او بسر آورد!

ناگهان صدای تیری هشدار میدهد که گروهی مسلح نزدیک میشوند. جانسون خود را با سرعت پنهان میسازد. «رینس» (کلانتر) که آمده است تا از سلامتی «می نی» اطمینان حاصل کند، باو خبر میدهد که مرد بیگانه ای که خود را «جانسون» معرفی نموده همان «رامرز» راهزن مشهور و معشوق دختر بدنام و رسوائی بنام «نینا میچل تورنا» می باشد. «می نی» که سخت از دریافت این خبر «شوکه» و نگران شده است، پس از رفتن آنان، بجانب «جانسون» باز میگردد. «جانسون» ناگزیر هویت اصلی فاش شده خود را تصدیق میکند و شرح میدهد که

چگونه پدرش از او يك «راهزن» ساخته هرچند که از لحظات نخستین برخورد با «می‌نی» کاملاً تغییر یافته است. با وجود این، «می‌نی» متأثر و اندوهناک از او دوری میجوید و از خانه خود طردش مینماید...

ناگهان صدای تیری سکوت را درهم میشکند و «جانسون» تلوتلوخوران بزمین میافتد. او زخمی شده است.

پیش از آنکه «کلانتر» و گروهش سر برسند، می‌نی بزحمت میکوشد تا «جانسون» را در اطاقک زیر شیروانی منزل خود پنهان نماید. کلانتر در میرسد، بی آنکه از «شکار» خود اثری بیابد.

«می‌نی» با خشونت به کلانتر اعلام میکند که باید خانه او را ترک کند. ولی درهمین لحظات قطراتی از خون، از اطاقک فوقانی بروی دست کلانتر فرو میچکد و همان، محل اختفای «جانسون» را آشکار میسازد. هنگامی که جانسون از پله‌ها بیابین می‌آید «می‌نی» با زیرکی تمام از نقطه ضعف کلانتر که همانا علاقه وافر او به قمار باشد نهایت استفاده را میبرد و با و پیشنهادهای «پوکر»



«قمار» بر سر يك «زندگی»... و «پیروزی»!

میکند . و شرط بازی زندگی خود او و معشوق او خواهد بود! «می‌نی» که قبلا يك «فول‌آس» در جوراب بلند خویش مخفی کرده است بازی را آغاز میکند ! هر کدام در يك دوره بازی برنده میشوند و نوبت به دور سوم میرسد . هنگامیکه کلانتر «سه شاه» را که در دست خود دارد و باهیجان تمام رو میکند، «می‌نی» تظاهر به شکست و ضعف و بالمال‌غش میکند ! و در همین اثنا ماهرانه ورق‌های برنده را از جوراب خود بیرون میکشد ! «رینس» بازنده است و باخشم فراوان



«جانون» در «تسخیر» کلانتر، برنوشت خود گردن می‌نهد

صحنه را ترك ميکند .

پرده سوم : دريکي از جنگلهای کالیفرنیا ، و در کنار آتشی افروخته شده «رینس» کلاستر از معامله‌ای که با «می‌نی» داشته و بدو باخته، سخت اندوهناک و متأثر است . دوتن از همکاران «رینس» باو گزارش میدهند که غریب‌های وحشیانه جانسون را شنیده‌اند و این نشان میدهد که او غارتگری‌های خود را ادامه خواهد داد و همین امر سبب میشود که گروهی دیگر نیز به راه تمرد کشانیده شوند . آتش کینه و انتقام رفته رفته در معدن کاران شعله‌وز میشود و تصمیم میگیرند که جانسون را به‌دار بیاویزند . و بالاخره بر اثر توطئه‌ای او را بدست می‌آورند . و آخرین تقاضای جانسون بهنگام آویخته شدن آنست که «می‌نی» بهیچ‌شکل از سرنوشت تأسف‌آور او آگاه نشود . درست هنگامی که طناب بدور کردن او حلقه میشود . «می‌نی» که سوارکار ماهری است به تاخت



بدرودي اندوهگینانه با « کالیفرنیا » و « معدن کاران »

خود را بمحل اعدام و برای نجات جانسون ، می‌رساند . فرارسیدن او همه‌ها
 و فریادهای جمعیت را خاموش می‌سازد . «می‌نی» از سالها فداکاری و از خود گذشتگی
 خویش برای آنان صحبت میکند و می‌خواهد که «جانسون» را با و باز پس دهند .
 پس از آن تفنگ خود را نیز بزمین می‌افکند و در انتظار میماند . تمامی معدن کاران ،
 باستثنای «رینس» کلاتر ، بجانب «می‌نی» می‌روند و بدین ترتیب ، وی را
 این بار هم در رویارویی با کلاتر و پیاس فداکاریهای گذشته او پیروز می‌گردانند .
 «جانسون» از بند رها میشود و محبت معدن کاران را سپاس می‌گوید و در پایان او
 و «می‌نی» کالیفرنیا را برای آغاز یک زندگی نوین ترك مینمایند .

*

«... و اینک خوانندگان ارجمند را در جریان ارزیابی و
 «نقدی که «فاوستو کلووا»^۱ ناقد و رهبر ارکستر ، از
 «دختری از غرب طلایی» بعمل آورده است می‌گذارم .
 «فاوستو کلووا» با «پوچینی» آشنائی و نزدیکی داشته و امروزه
 «در امریکا بعنوان «کارشناس زبده و متبحر» آثار پوچینی
 «شهرت دارد . از آن گذشته «کلووا» از رهبران ارکستر
 «ورزیده است و از چهل سال پیش به امریکا رفته و به گروه
 «متخصصان و رهبران متر و پولیتن پیوسته است ...»

«شعری از غرب»

آشنائی من بسا «لافانچولا» ، برای نخستین بار در ۱۹۱۹ دست داد .
 و با آفریننده اش چند سالی دیرتر . در آن سالها من همواره در صدد اجرا
 و رهبری آن بودم ، زیرا نه تنها این اپرا را دوست می‌دارم بلکه نظرم نسبت
 بدان با «ستایش» فراوان توأم است . قبل از هرچیز «ساختمان» آن را که

از نخستین تا آخرین نت در قالب يك «پوئم سفونيك» زیبا است ارج میگذارم پس از آن ، نغمه‌هایی که «پوچینی» در «لافانچولا» ابداع کرده و بکار گرفته و بدان وسیله خواسته است علاقه عمیق خود را به «دنیای جدید» ابراز نماید برای من بسی خوش آیند و دلانگیز است . من «شخصیت»ها و «آدم»های این اپرای پوچینی را - که همه واقعی و اصیل هستند - بخوبی احساس میکنم و دوستان دارم . شاید این نحوه «دید» ناشی از علاقه نزدیکی خود من به دنیای غرب و شخصیت نیمه غربی ام («غرب» بمعنای «امریکا» بکار رفته است . مترجم) باشد . نمیدانم آنچه قطعی است ، «لافانچولا»ی «پوچینی» با «آدم»های واقعی اش چیزی یا چیزهایی بیشتر از «لیبرتو»های معمولی تاریخی یا عشقی به بیننده و شنونده ارائه میدهد . اینك میتوانیم با این «آدم»های واقعی بیشتر آشنا شویم :

در آغاز ما با گروهی معدن کار روبرو میشویم که با وجود آنکه کاری یکسان و مشترک دارند، معذاهر کدام از لحاظ کارا کتر «منفرد» و «مشخص» اند . پوچینی کوشیده است تا هر يك از آدم‌ها را در «خط» و «قلمرو» «مستقل» و مجزائی تثبیت کند . معدن کاران همه آدمهای خشن ، بدخلق و پرتلاطمی هستند ولی برخی از همینان ، هنگامیکه «جک والاس» آهنگ اندوهگینانه خود را سر میدهد، میگیرند . در اینجا آنچه اهمیت دارد آواز اندوه «والاس» نیست بلکه واکنشی است که از جانب یکا یک معدن کاران ابراز میشود .

معدن کاران، در آخرین پرده ، «جانسون» را خشمگینانه «شکار» میکنند و قصد پایان بردن زندگی اش را دارند ، ولی تنها حضور «می‌نی» ، زنی که برایشان فداکاریها کرده است ، کافی است که آنان را آرام و رام سازد . آنان «شجاعت» و نیز شاید «تمایل» آن را ندارند که بکاری که «می‌نی» را ناخوش آیند باشد دست بیازند .

می‌بینید که لیبرتوی «لافانچولا» بیش از حد يك «داستان» معمولی، گیرا و شایان توجه است . تم «نجات» و «بازخرید» تنها وابسته به جانسون نیست بلکه به همه آدمهای داستان ارتباط پیدا میکند . قدرت و توانائی «بخشش و عفو» در تمامی این آدم‌ها قابل لمس است . و این همان تمی است که «می‌نی» هر روز

در مدرسه آن را بگوید کان تلقین والقا مینماید. «رقت» و اندوه ملایمی که در سراسر «دختری از غرب طلائی» موج میزند بخوبی میتواند گویای «روحیه» و «منش» آفریننده آن باشد.

«پوچینی» مردی بسیار اندوهگین و احساساتی بود و در عین حال يك «جنتلمن» واقعی. من هرگز در طول آشنائی با او، صدایش را بلند نشنیدم. همواره بسیار آهسته و موقرانه صحبت میکرد گویی که قبل از بیان، يك يك کلمات را ارزیابی مینمود. میدانید چرا؟ چون از آن میهراسید که يك کلام نابجا و یا يك لحن شدید، مخاطبش را رنجه کند! در تمام دوران زندگی اش موردی نیست که کسی از او آزار دیده و یا رنجشی حاصل کرده باشد.

«فروتنی» پوچینی نیز بی نظیر بود. هرگز به اهمیت و اعتبار موقعیت خویش نمی اندیشید. در جلسات تمرین او همواره با ملایمت و مهر بانی اجرا کنندگان را کمک و راهنمائی مینمود. در بعض موارد نظر خود را تنها بعنوان «پیشنهاد» مطرح میساخت. در نگارش «پارتیتور» همین اثر مورد بحث پوچینی تمامی آنچه را که میتواند اجرا کننده را رهبری و هدایت کند، انجام داده است. ولی با وجود همه توجه و مراقبت جهانی، نسخه های موسیقی امروزین «لا فانچولا» اصالت کاملی ندارد و با آنچه در اصل بود، کاملاً منطبق نیست. گاهی اوقات بعضی جزئیات که سهواً و یا بعمد در اثر وارد میشود، آنرا خدشه دار و غیر اصل میسازد. این خوشوقتی و افتخاری برای من بود که در ملاقات عدیده ای که با پوچینی داشتم مرا به مشاوره می پذیرفت و گاه بگاه آنچه را که او در جستجویش بود بدون نشان میدادم. برای مثال میتوانم از پرده دوم نامی ببرم: هنگامیکه «رینس» به «می نی» میگوید: «... پس بمن بگو که او را دوست نمیداری!...» حالت اجرا با «Sostenendo» معین شده است. پوچینی میگفت که نمیتواند آنچه را میخواهد در يك «Half - Tempo» جای دهد. معهذا اصرار دارد که این عبارت بشکلی تأکیدی در اثر جای داشته باشد. و نیز همینطور نیز شد:



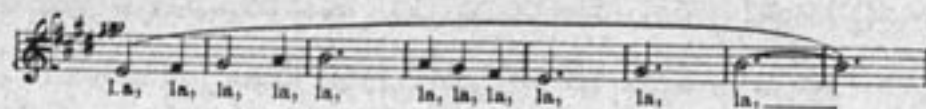
و اما حال ببینیم که چرا اپرایی با این توصیفات ، قبول کامل عام نیافته است ؟ . بعنوان نخستین «دلیل» باید از فقدان «آریا» در آن نام برد . پوچینی از زمره آفرینندگان بود که تمایل به تداوم ، توالی و تسلسل ملودیهاداشت . حتی در «توسکا» - اپرای قبل از «لافانچولا» - با وجود آنکه دو «آریا» برای «تنور» و آریای معروف «Vissi d'arte» برای «سوپرانو» اختصاص یافته ، معهذا گفتگوی «باریتون» با خویش ، شکل «آریا» را ندارد و بی آنکه پایانی داشته باشد همچنان ادامه پیدا میکند . این نخستین کوشش پوچینی در راه اعمال تمایل خود بود . پس از آن در «لافانچولا» ، پوچینی در این زمینه موفقیت بیشتر و کاملتری بدست آورد . و «سنتی» شده است برای علاقمندان به اپرا ، که با آریاهای گوناگون روبرو شوند . و طبیعی است که همین سنت طلبی ، یکی از علل کم اعتنائی به اپرایی پوچینی است .

علت دیگر عدم مقبولیت کامل «لافانچولا» را باید در «ارکسترسیون» آن جستجو کرد . پوچینی در این اثر «رنگ»های جدید و گونه گونی را بکار گرفته است که هرگز در آثار قبلی او بچشم نمیآید . «بافت ساختمانی» ، هنگام مطالعه بسیار روشن و آشکار مینماید ولی بهنگام اجرا ، و برخلاف انتظار پیچیده و دشوار است . برای مثال میتوان صحنه‌ای از نخستین پرده را ذکر نمود («رینس» و «می نی») جائیکه پوچینی تمامی ارکستر را با حالت «پیانسیمو» بکار میگیرد :

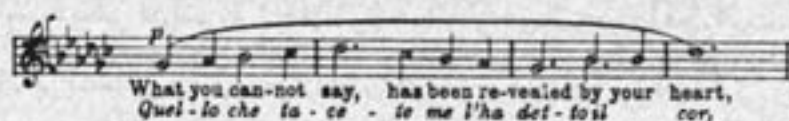


بدست آوردن تأثیری که منظور پوچینی بوده است ، چندان آسان نمی نماید . لکن اگر قطعه بشکلی صد در صد اصیل و صحیح با اجرا در آید شنونده بی اختیار ، گرفتگی و اندوه خاصی را در خود احساس میکند . «لافانچولا» بدون تردید دارای يك جریان واحد ، مطمئن و پیش رونده است اما ، پوچینی ، مانند همیشه ، در اینجا نیز به «جزئیات» نظری دقیق دارد . باین «والس» ساده در نخستین پرده

توجه کنید . قطعه‌ای که پوچینی آنرا در راه‌های مختلف بکار میبرد :



وهمین ، دوباره در یک «دوئت» و در آخر پرده نخست رخ مینماید. ولی بشکلی رشد کرده و پرورش یافته . درست همانند عشق «جانسون» و «می‌نی»!



اپراهای پوچینی غالباً رنگ‌های محلی و بومی دارند و «لافانچولا» نیز استثناء نیست . پوچینی در طول مدت اقامت خود در امریکا، تأثیرات والهاماتی از آوازهای بومی امریکائی بدست آورد . گاه و بیگاه در «لافانچولا» نتیجه این «تأثیر» را که با ریتم‌های مورد علاقه آفریننده در آمیخته است می‌بینیم . بعنوان شاهد این قطعه را که بهنگام ورود «سونورا» بگوشه میرسد بنقل می‌آورم :



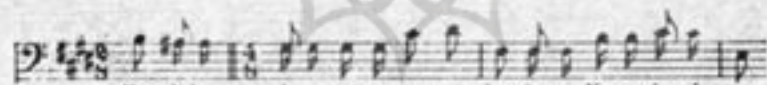
ولی فراموش نباید کرد که ملودی‌ها ، در هر حال، از آن پوچینی هستند. هر گوشه از اثر که تصور تأثیر و الهامی در آن باشد ، معهذا به مهر پوچینی مشخص است و بخوبی میتوان - حداقل - «تأثیر گیرنده» را باز شناخت . و این بازشناسائی از همان نخستین میزان‌ها و حتی گاه از نخستین نوت‌ها امکان پذیر است . «سبک» و شکل کار پوچینی از همان لحظات نخستین که می‌نی ظاهر میشود آشکار و قابل شناخت است . تم «می‌نی» ، با زیر و بم‌ها و تنبیراتش همچنان ادامه می‌یابد. و بر اه‌های غیر منتظره کشیده میشود . درست همانند پیام عشق آتشین او که بر سر تاسر اپرا سایه گسترده است ! :



«می‌نی» قوی‌ترین قهرمان زن در ابراهای پوچینی است. وی از همان لحظات آغاز خود را می‌شناساند. زنی که يك قصد دارد: آنچه را که می‌خواهد جستجو کند و بیابد! معهذا او زنی نیست که تنها بخود بیاندیشد. «می‌نی» سرشار از دلسوزی و همدردی است. و در حقیقت منبع الهام تمامی معدن کاران است.

از جانب دیگر «رینس» (کلانتر)، يك موجود شریر واقعی است. هنگامیکه «می‌نی» ورق برنده‌اش را رو میکند، «رینس» اجباراً برای مدتی کوتاه عهد خود را نگه می‌دارد. لکن از همان لحظات در صدد یافتن راهی است و تدارك توطئه‌ای تا «جانسون» را بشکلی بچنگ آورد. معهذا «پوچینی» در قلب يك چنین مردی نیز احساساتی ظریف و انسانی سراغ می‌کند و می‌یابد! آنجا که «رینس» با تلخی و اندوه تمام مجبور بترک خانه عشق خود میشود! و اینگونه نوا سر میدهد:

«هرگز نبود زمانی که بخاطر جدائی اشکی بریزم ... هیچکس مرا دوست نمی‌دارد! ...»



Nor did I waste a tear at leaving. No one loved me,
non un'rim - quando ti po-trà la - sciare! Nes-su-no mai mi-a-mò,

اولین سه نوت پائین رونده از نمونه بالا، قبلاً در پرده دوم شنیده شده بود، هنگامیکه «کلانتر» عازم خارج شدن است و نیز یکبار دیگر هنگامیکه می‌گوید: «... بمن بگو که او را دوست نمی‌داری! ...» و این تماس و نزدیکی با ولایت موتیفی است که در پارتیتور به «رینس» اختصاص داده شده است.

و از سوی دیگر «جانسون» در قطعه «Alter ego» و در نقش «رامرز» راهزن، تم مشخصی را که آمیخته به نواهای مکزیکی است و غرور و گستاخی از آن می‌تراود، ارائه می‌دهد. همین «تم» در همه جا او را همراهی میکند:



آیا جانسون واقعاً يك «راهزن» است ؟

او خود آنرا انکار میکند. و نیز انکار میکند که قصد کشتاری داشته باشد.

و در پرده دوم وضع ناگوار زندگی خود را تشریح میکند :

— او میخواست و میبایست زندگی مادر و خواهرش را تأمین نماید .

و گزیری نمیداشت جز آنکه حرفه و کار پدر خویش را برگزیند. و او هنگامی

بخود آمد که يك راهزن واقعی شده بود . ولی از لحظه‌ای که «می‌نی» را

دیده است ، تنها آرزویش آنست که با او بجائی دور برود و خود را براه يك زندگی

انسانی توأم با کار و عشق بکشاند .

بر خلاف بسیاری از اپراهای «پوچینی» ، «لافانچولا» ، پایان خوشی دارد.

معهدا سایه‌ای از اندوه بر چهره همه آدم‌های داستان سایه می‌افکند :

معدن کاران «می‌نی» را دوست دارند و غمگینند از عزیمت او — «می‌نی»

و «جانسون» کالیفرنیا را دوست دارند ولی اقامتشان در آن دیار امکان‌پذیر

نیست ، آنان ناگزیر به ترک آنند ، و اما بکجا خواهند رفت ؟ «اگر شیک

و خوش‌بزم می‌بودند میتوانند میتوانند به «نیویورک» بروند !»



پوچینی در «دختری ارغرب ...» بیش از آنکه به تأثیر موسیقی آن،

نظر داشته باشد ، به کلمات ، عبارات و گفتگوها دقت دارد . او شخصاً و بارها

بمن گفته بود که قبل از آنکه حتی يك نت «لافانچولا» را بروی کاغذ آورد ، بارها

«لیبرتو»ی آن را خوانده و با قلب خود احساس کرده بوده است. نخستین بار که

پوچینی ، نمایشنامه «بلاسکو» را دید ، آنچنان مجذوب آن شد که هنگام خروج

از تئاتر مسلم شده بود که آنرا داستان اپرای جدید خود قرار خواهد داد .

لیبرتوئی که از روی نمایشنامه «بلاسکو» تنظیم گردید اختلافاتی با آن پیدا کرد

و نکات جدیدی در آن وارد شد و عاقبت اپرایی بر اساس آن استوار گردید

که چیزی بیشتر از يك سوژه معمولی تاریخی و یاعشقی به شنونده ارائه میداد.

داستان‌های قبلی پوچینی غالباً در دنیا‌های کوچک و محدودی رخ میدهند. لکن

«لافانچولا» ، تصویری بزرگتر از دنیای بسیار بزرگتری است : يك قالب وسیع

و يك محتوی گسترده‌تر با گروه‌های هم‌نواز و آواز جمعی .
پس از « لافانچولا » پوچینی در صدد برآمد که روی دو اثر دیگر بنام‌های:
« Suor Angelica » - و « Gianni Schicchi » بکار پردازد لکن نتیجه
کارش به آفرینش « توراندخت » انجامید . افسوس که پس از آن مرگ گریبان
وی را گرفت ، با وجود این شما خود با توجه به قریحه پوچینی می‌توانید حدس
بزنید که آثار بعدی او چگونه می‌توانست باشد .

م - خوشنام



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی